

مبانی ایدئالیسم در فلسفه لایب‌نیس

نوشته دکتر منوچهر صانعی دره‌بیدی



پدیده‌های موجود در جهان را به دو بخش می‌توان تقسیم کرد: ۱- پدیده‌های محسوس و قابل لمس و رؤیت ۲- پدیده‌هایی که قابل رؤیت نیستند اما انسان در هر حال وجود آنها را درمی‌یابد. نوع اول از قبیل اجسام و مواد است که آنها را جسم یا ماده می‌نامیم؛ نوع دوم از قبیل صورتهای ادراکی و مفاهیم ذهنی، که عموماً پدیده‌های غیرمادی نامیده می‌شوند. در این زمره خدا، فرشتگان و ارواح بشری به عنوان عالیترین پدیده‌های غیرمادی تصور می‌شوند.

حال اگر سؤال کنیم که از این دو نوع پدیده، یعنی پدیده‌های مادی و غیرمادی تقدم و اصالت از آن کدام نوع است؟ آیا پدیده‌های مادی اصیل و مقدم است و پدیده‌های غیرمادی مترتب بر آنهاست؟ یا برعکس پدیده‌های غیرمادی مقدم است و پدیده‌های مادی مترتب بر پدیده‌های غیرمادی است؟ هر جوابی که به این سؤال بدهیم از دیدگاه یک حوزه فلسفی است و موضع ما را در یکی از حوزه‌های فلسفی معین می‌کند. عقیده داشتن به تقدم پدیده‌های مادی و جسمانی اصالت ماده یا "ماتریالیسم" نامیده می‌شود و عقیده داشتن به اصالت و تقدم پدیده‌های غیرمادی اصالت معنا یا "ایدئالیسم" نامیده می‌شود. معتقدان به اصالت ماده بر این باورند که تمام پدیده‌های غیرمادی از قبیل مفاهیم، ادراکات و ارزشهای

اخلاقی، دینی و هنری و به اصطلاح معنویات برخاسته از پدیده‌های مادی است. اما ماده موجودی اصیل است که نمی‌توان آن را به واقعیت‌های غیرمادی تحویل کرد، بلکه برعکس واقعیت‌های غیرمادی را می‌توان تحویل به ماده کرد. اما معتقدان به اصالت معنا یا ایدئالیست‌ها بر این باورند که ماده قابل تحویل به واقعیت‌های غیرمادی است و این واقعیت‌ها خود اصیل، بنیادی و غیرقابل تحویل‌اند. افلاطون، بارکلی، کانت و هگل را می‌توان از بزرگترین فیلسوفان این حوزه به حساب آورد زیرا اینان تمام موجودات را به عالم مثل (افلاطون) یا خدا (بارکلی) یا عقل (کانت) یا ایده مطلق (هگل) باز می‌گردانند و وجه مشترک این واقعیت‌های غیرمادی در روحانی و غیرجسمانی بودن آنهاست. به این ترتیب عقیده داشتن به اینکه عالم جسمانی، مخلوق خداوند غیرجسمانی است از دیدگاه فلسفی مغایر با اصالت ماده است و در حوزه اصالت معنا قرار می‌گیرد. معمولاً در ادبیات فلسفی ما، اصالت معنا را به عنوان فلسفه‌ای که قائل به تقدم ذهن بر عین است تعریف می‌کنند و مقصود از تقدم ذهن بر عین این است که پدیده‌های جسمانی در ادراک یک ذهن آگاه حضور (وجود) می‌یابند. این جنبه اصالت معنا در فلسفه بارکلی واضح‌تر از فلسفه‌های ایدئالیستی دیگر بیان شده است. علت ارتباط اصالت معنا با ادراک این است که، چنانکه ارسطو اولین بار به این مطلب اشاره کرد و شهاب‌الدین یحیی سهروردی به درستی آن را در حکمة‌الاشراق توضیح داد، ذات ادراک، روشنایی و وضوح و صراحت است و ذات ماده، تیرگی و ابهام و کدورت. پس هر موجود بنابه فرض غیرمادی، الزاماً باید مدرک ذات خود و غیرخود باشد زیرا چیزی جز مادی بودن علت عدم ادراک یا مانع ادراک نیست. این مطلب مورد قبول همه ایدئالیست‌ها یا معنوی مذهب‌ان است. صفت ذاتی واقعیت اصیل مورد قبول فیلسوفان معتقد به اصالت معنا، که گاه خدا، گاه روح، گاه عقل و یا تعبیراتی از این قبیل نامیده شده است، این است که مدرک ذات خویش و غیرخویش است و به عبارت دیگر ذاتاً مدرک است. به این دلیل است که گاهی ایدئالیسم را به معنای اعتقاد داشتن به تقدم ادراک بر واقعیت تلقی کرده‌اند. پس فلسفه اصالت معنا یا ایدئالیسم فلسفه‌ای است در مقابل اصالت ماده و نه چنانکه بعضی مبتدیان گفته‌اند، در مقابل اصالت واقع، و معنا و مفهوم آن عبارت است از تقدم ذهن بر عین و این به معنای تقدم پدیده‌های غیرمادی بر پدیده‌های مادی است نه به معنای سفسطه و خیال‌پردازی چنانکه بعضی پنداشته‌اند.

اصالت معنا یا ایدئالیسم به معنایی که بیان شد ابتدا در نوشته‌های افلاطون با قول به نظریه مثل به عنوان عالم غیرمادی و روحانی، شکل گرفت. معتقدان به ادیان ابراهیمی یعنی

مسیحیت و اسلام این نگرش را موافق اصول خود دیدند و به همین جهت این نظریه را تقریباً به طور کامل پذیرفتند. در قرن هفدهم بیان تازه‌ای از آن در فلسفه بارکلی پیدا شد و با پیدایش کانت و اخلاف آلمانی او، این فلسفه به عنوان شاخص تفکر آلمانی در تاریخ فلسفه معرفی شد؛ چنانکه غالباً آن را ایدئالیسم آلمانی نامیده‌اند. موضوع این مقاله این است که ایدئالیسم آلمانی پیش از کانت در فلسفه لایب‌نیتس ظاهر شد و او بود که ابتدا سعی کرد با توسل به مفاهیم فیزیکی و منطقی و به نحوی نسبتاً منسجم ماده را به واقعیتهای غیرمادی (به اصطلاح لایب‌نیتس مفاد) تحویل کند.

در فلسفه لایب‌نیتس اصالت ماده از مواضع مختلف مورد تهاجم و رد و نقض واقع شده و سعی بسیار شده است تا آنچه امروز اصالت معنا نامیده می‌شود جایگزین آن شود و چون اشاره کردیم که لایب‌نیتس با مفاهیم فیزیکی و منطقی وارد این بحث می‌شود بهتر است موضوع را با فرمول $E=MC^2$ آغاز کنیم. این فرمول در فیزیک جدید منسوب به انیشتین و البته صورت‌بندی امروزی آن کار انیشتین است اما تدوین اولیه آن به صورت "vis viva" کار لایب‌نیتس است که با تدوین این فرمول می‌خواهد اصالت معنا را به جای اصالت ماده بنشانند.

در فلسفه جدید ابتدا دکارت (و البته گالیله هم) اعلام کرد که: جرم \times سرعت = مقدار حرکت. مفهوم "جرم" مفهومی جدید است و اگر به جای آن مفهوم "وزن" را قرار دهیم سابقه این فرمول به ارسطو می‌رسد. اما در مفهوم ارسطویی این فرمول، طرف چپ این معادله را به جای "مقدار حرکت" "نیروی محرک" تشکیل می‌دهد که به فرمول امروزی اینشتین نزدیک‌تر است. در قرون وسطی ژان بریدان و ویلیام اکامی به مفهوم ارسطویی این فرمول توجه داشتند و "مکانیک لئوناردو [داوینچی] همچون مکانیک اسلاف وی، بر اصل بدیهی ارسطو مبتنی بود؛ اصلی که طبق آن، قدرت محرک با وزن جسم به حرکت درآمده و سرعتی که پیدا کرده، متناسب است".^۱ دکارت ابتدا در کتاب *عالم و سپس در اصول فلسفه* احتمالاً بدون اطلاع از کار گالیله فرمول: "جرم \times سرعت = مقدار حرکت" را مورد بحث و تأیید قرار داده بود و لایب‌نیتس در رساله گفتار در *مابعدالطبیعه* و سایر نوشته‌های خود در مورد تدوین این فرمول با دکارت به مخالفت برخاست. لایب‌نیتس در مخالفت با این فرمول از گالیله اسم نمی‌برد و همه‌جانش انتقاد او متوجه دکارت است. گفتیم در نوشته‌های ارسطویی اعم از خود ارسطو و اتباع او تا زمان گالیله، تدوین این فرمول به صورت زیر مورد قبول بوده است:

$$\text{وزن} \times \text{سرعت} = \text{قوة محرکه}$$

دکارت بنابه روایت لایب‌نیتس در رساله گفتار، این فرمول را به صورت زیر تصحیح می‌کند:

$$\text{جرم} \times \text{سرعت} = \text{مقدار حرکت} = \text{قوة محرکه}$$

انتقاد لایب‌نیتس به دکارت این است که در طرف چپ معادله فقط قوة محرکه ثابت است نه مقدار حرکت. علاوه بر این لایب‌نیتس در سمت راست معادله به جای "سرعت" "مربع سرعت" به کار برده است. بنابراین فرمول مورد قبول لایب‌نیتس این است:

$$\text{جرم} \times \text{مربع سرعت} = \text{قوة محرکه (نیرو)}$$

چنانکه گفتیم لایب‌نیتس از فرمول فوق با تعبیر "vis viva" نام برده است؛ و این همان فرمولی است که در نوشته‌های اینشتین به صورت $E=Mc^2$ آمده است با این تفاوت که حرف c در فرمول مذکور به معنای سرعت نور تعریف شده که مورد توجه لایب‌نیتس نبود و او سرعت را به معنای مطلق سرعت تلقی کرده است.

مضمون انتقاد لایب‌نیتس به دکارت این است که در این معادله اگر مقدار حرکت ثابت باشد مفهوم این فرمول به قبول اصالت ماده منتهی می‌شود اما اگر به جای مقدار حرکت، قوه محرکه یا نیرو (به تعبیر امروز انرژی) ثابت باشد اصالت ماده باطل می‌شود. دلایل لایب‌نیتس را می‌توان به دو بخش فیزیکی و متافیزیکی تقسیم کرد. عمده‌ترین دلیل فیزیکی او، آزمایشی است که شرح آن در فصل ۱۷ رساله گفتار آمده و خلاصه آن این است که اگر جسمی به وزن ۱ پوند را از ارتفاعی چهار متری بالا بکشیم همانقدر نیرو لازم دارد که جسمی ۴ پوندی را بخواهیم از ارتفاعی ۱ متری بالا بکشیم. در حالی که در صورت سقوط هر یک از اجسام مذکور طبق قانون گالیله سرعت جسم یک پوندی دو برابر سرعت جسم چهار پوندی خواهد بود و با توجه به اینکه مسافت جسم یک پوندی ۴ برابر مسافت جسم چهار پوندی است، مقدار حرکت جسم یک پوندی مساوی نصف مقدار حرکت جسم ۴ پوندی است. در این آزمایش از دو نیروی مساوی دو مقدار حرکت نامساوی به دست آمد. پس آنچه در فرمول حرکت ثابت است مقدار نیروست نه مقدار حرکت.

پیش از آنکه به دلایل فیزیکی لایب‌نیتس اشاره کنیم در اینجا باید دو سؤال را مطرح و جواب آنها را روشن کنیم:

سؤال اول: چرا فرمول دکارت به اصالت ماده منتهی می‌شود و فرق مقدار نیرو با مقدار حرکت چیست که اولی به طرد و ابطال اصالت ماده می‌انجامد و دومی به اثبات و تأیید آن؟
سؤال دوم: به فرض که فرمول دکارت به اصالت ماده منتهی شود چه اشکالی پیش می‌آید؟

چرا باید اصالت ماده را ابطال کرد؟ جواب سؤال دوم، چنانکه خواهیم دید در واقع دلیل متافیزیکی لایب‌نیتس را بیان می‌کند. در مورد سؤال اول باید حرکت را در فرمول دکارت به معنای دکارتی لفظ تلقی کنیم نه به معنای ارسطویی. اگر حرکت به معنای مورد نظر دکارت یعنی به معنای صرف انتقال و جابجایی اجسام تلقی شود در این صورت ثبات مقدار حرکت از ثبات امتداد جسمانی حکایت دارد که البته مورد قبول دکارت است. لایب‌نیتس می‌گوید امتداد جسمانی اگر ثابت و غیر قابل تحویل باشد به معنای قبول اصالت ماده است. اگر نتوانیم امتداد جسمانی را به یک منشأ غیر جسمانی تحویل کنیم به اصالت جسم رضا داده‌ایم و با قبول ثبات مقدار حرکت، ثبات امتداد جسمانی را پذیرفته‌ایم. به این ترتیب فرمول دکارت متناسب با نگرش ماتریالیستی است. در صورتی که اگر به جای مقدار حرکت مقدار نیرو را ثابت فرض کنیم در مفهوم نیرو هیچ معنای جسمانی و مادی به‌عنوان امر ممتد نهفته نیست. مفهوم نیرو ضرورتاً مستلزم مفاهیم مادی و جسمانی از قبیل تحیز و امتداد نیست. پس اگر طرف چپ این معادله را به جای مقدار حرکت مقدار نیرو فرض کنیم از دام اصالت ماده رسته‌ایم.

اما جواب سؤال دوم که خود دلیل متافیزیکی لایب‌نیتس را تشکیل می‌دهد این است که نظام جهان یک نظام معقول است. در این نظام معقول هر پدیده‌ای در جایگاه خاص خود قرار دارد. لایب‌نیتس اصلی دارد به نام اصل هماهنگی پیشین بنیاد که با استفاده از آن ضمن تبیین اصل علیت که در فلسفه دکارت مخدوش مانده بود، جایگاه پدیده‌های تاریخی را به‌نحو معقول تثبیت می‌کند. بخشی از پدیده‌های عالم هستی، موضوعات عقاید دینی و اصول اعتقادی است که با قبول اصالت ماده مهمل می‌ماند و باید آنها را به حساب خرافات و انحرافات اخلاقی گذاشت اما در نظر لایب‌نیتس حوادث جهان به تمامی معقول است به‌نحوی که هر حادثه تاریخی دارای جایگاه خاص خود در تاریخ است. این جمله معروف هگل که هر واقعی معقول و هر معقولی واقع است، تفسیر فلسفه لایب‌نیتس است. پس با قبول اصالت ماده بخشی از واقعیتهای نامعقول می‌ماند. یعنی اصالت ماده از تبیین کل پدیده‌ها عاجز است. لایب‌نیتس برای اثبات ادعای خود مثال مناسبی از کلام مسیحی می‌آورد: در نظریه تبدل جوهری^۳، نان و شراب تبدیل به گوشت و خون حضرت عیسی و موجب رستگاری مؤمنین می‌شود. لایب‌نیتس می‌گوید شرط رستگاری بهره‌مندی از روح حضرت عیسی است نه از جسم او؛ حال اگر ماده قابل تحویل به روح نباشد نظریه تبدل جوهری مخدوش است زیرا رستگاری با صرف بهره‌مندی از جسم حضرت عیسی ممکن نیست

مگر اینکه مادهٔ نان و شراب یا گوشت و خون قابل تحویل به روح باشد؛ و این مطلب، خلاف اصالت ماده است. به این ترتیب در قانون هماهنگی پیشین بنیاد لایب‌نیتس، قوانین طبیعت و قواعد کلامی همه تابع اصول واحدی است. فرمولهای علم فیزیک باید با قواعد کلامی هماهنگ باشد.

بنابر آنچه تاکنون گفته‌ایم ماده فاقد اصالت است. امتداد مادی چنانکه دکارت می‌پنداشت شأن جوهری ندارد بلکه مطابق نظر ارسطو یک امر عرضی است. دکارت صورت جسمیهٔ ارسطویی را حذف می‌کند و امتداد را به عنوان جوهر جسم در جای آن می‌نشاند. لایب‌نیتس مجدداً امتداد را به حالت عرضی باز می‌گرداند و ذات جسم را همان اتلخیای ارسطو می‌داند که آن را به عنوان کوشش یا نیرو یا به تعبیر جدید به عنوان انرژی تعریف می‌کند. اما لایب‌نیتس با این کار مسئولیت بزرگی به عهده گرفته و آن عبارت است از تبیین امتداد مادی. چرا در جهان چیزی به نام مادهٔ ممتد وجود دارد؟ چرا عالم هستی به صورت روحانی باقی نمی‌ماند و چیزی به نام امتداد جسمانی پدید می‌آید؟ برای یافتن جواب این سؤال باید اشاره‌ای به جوهرشناسی لایب‌نیتس بشود. این مطلب را به ساده‌ترین نحو ممکن می‌توان به صورت زیر بیان کرد:

۱- بنابر اصول منطقی، ترکیب به دلالت التزامی دال بر بساطت است. یعنی اگر امر مرکبی در جهان وجود داشته باشد الزاماً باید مرکب از اجزایی باشد. آن اجزا خود یا مرکب‌اند یا بسیط. در صورت ترکیب باید از اجزای دیگری ترکیب شده باشند. این استدلال ادامه می‌یابد تا اینکه در نهایت اجزای بسیطی به دست آید.

۲- اجزای مذکور اگر دارای بساطت حقیقی باشند باید فاقد امتداد باشند زیرا جوهر ممتد آشکارا واجد اجزا است. اما امتداد نداشتن در یک واقعیت، واقعیت موجود، به معنی خروج آن از حوزهٔ جسمانیت است. پس بسیط حقیقی باید دارای وجود غیر جسمانی باشد که لایب‌نیتس آن را نفس نامیده است. به این ترتیب اجزای بسیط، موجوداتی هستند روحانی نه جسمانی. پس ذات اولیهٔ موجودات عالم هستی یک ذات روحانی و غیر ممتد است.

۳- هر امر عرضی باید در نهایت به یک امر ذاتی برسد چنانکه سیاهی در جسم سیاه اگر عارضی باشد در نهایت باید جسمی وجود داشته باشد که سیاهی در ذات آن باشد. لذا نیروها و کوششهایی که در موجودات مشاهده می‌شود باید به موجودات جوهری منتهی شوند، یعنی جواهر عالم هستی باید دارای چنان نیروهایی باشند. پس ذرات روحانی مذکور

باید فعال و کوشا باشند.

۴- تاکنون به این نتیجه رسیده‌ایم که جوهر بنیادی و اولیة عالم هستی باید دارای سه صفت بساطت، روحانیت (جسمانی نبودن) و کوشایی باشند. جوهرها که لایب‌نیتس آنها را واحد (مناد) نامیده است موجوداتی هستند بسیط، روحانی و فعال. اما فعالیت موجودات روحانی و غیر جسمانی جز به نحو روحانی نمی‌تواند باشد و فعالیت روحانی چیزی جز تفکر یا اندیشیدن نیست. به این ترتیب منادها دارای یک صفت ذاتی به نام فکر یا اندیشه هستند. در اینجا تأکید بر ذاتی بودن این صفت برای تبیین موجودات جسمانی ضروری است. به زبان ساده‌تر مناد هیچ‌گاه بیکار یا "معطل" نیست یعنی صفت "کوشش" یا فعالیت از آن قابل انفکاک نیست. اما چگونه از جوهر متفکر غیر جسمانی جسم به عنوان جوهر ممتد پدید می‌آید؟ جواب این سؤال مشروط به ذکر یک مقدمه دیگر است.

۵- منادها از لحاظ مراتب تحقق یا به اصطلاح ارسطو "فعلیت" در یک زنجیره متصل در طول هم قرار دارند که از قوه محض تا فعلیت محض استمرار می‌یابند. به عبارت دیگر عالم هستی سلسله‌ای است از منادهاست که اولین حلقه آن قوه محض و آخرین حلقه آن فعل محض است. پس در جهان به جز یک مناد (ذات خداوند) که فعلیت محض است سایر منادها در درجات متفاوتی از قوه و فعل قرار دارند تا آخرین حلقه که قوه محض است. اما گفتیم فعالیت، صفت ذاتی مناد یعنی غیر قابل تعطیل است. پس منادهایی وجود دارند که در عین فعالیت، فکر آنها فعال نیست. فعالیت این منادها الزاماً به صورت دیگری غیر از فکر و اندیشه بروز می‌کند و آن عبارت است از امتداد جسمانی. لایب‌نیتس در اینجا واژه‌ای به کار برده است که می‌توان آن را انبساط یا حالت کشسانی یا جهنگی (elasticity) ترجمه کرد. امتداد جسمانی یا جهنگی و کشسانی عبارت است از تظاهر منادهایی که فکر آنها به مرحله فعلیت نرسیده و چون کوشش، صفت ذاتی مناد است لذا کوشش ذاتی این منادها به صورت امتداد جسمانی بروز می‌کند.

لایب‌نیتس می‌گوید طرح این اشکال که چگونه از جوهر غیر ممتد جوهر ممتد به وجود می‌آید مبتنی بر یک فرض باطل و نادرست است که از نگرش ماتریالیستی برخاسته و آن عبارت است از قبول وجود جوهری برای اجسام. اگر امتداد جسمانی را، چنانکه ارسطو تصور کرده بود، عرض تلقی کنیم و نه مانند دکارت یک خاصیت ذاتی، در این صورت این اشکال خود رفع خواهد شد. این فلسفه دکارت بود که برای جسم شأن جوهری قائل بود و این فلسفه الزاماً به اصالت ماده منتهی می‌شود (چنانکه شد). امتداد، خاصیت یا عرض یا

صفتی است که به عنوان طور خاصی از اطوار هستی به جواهر ذاتاً روحانی تعلق می‌گیرد. به این ترتیب در فلسفه لایب‌نیتس ذات اولیه موجودات عبارت است از جواهر روحانی و جسمانی بودن تنها شأن ثانوی موجودات است.

عمده‌ترین نتیجه‌ای که از فلسفه ایدئالیستی لایب‌نیتس به دست می‌آید، چنانکه در نسلهای بعد از او در فلسفه آلمانی گسترش یافت، این است که نحوه موجودیت موجودات چنان است که ذات اصیل آنها معنوی و روحانی و بیرون خارجی و عینی آنها مادی و جسمانی است. به طوری که می‌توان گفت در فلسفه او وجود پیوسته باطنی روحانی و ظاهری جسمانی دارد. این ظاهر جسمانی عبارت است از عالم پدیدارها که در حوزه علوم قابل شناخت و مشاهده علمی است. باطن روحانی موجودات در فلسفه لایب‌نیتس بعداً به صورت شأن نومی و استعلایی در فلسفه‌های کانت، هگل و پدیدارشناسانی مثل هارتمان و شیلر بروز کرد.

پی‌نوشت

- ۱- از اگوستین تا گالیله، ترجمه احمد آرام، جلد دوم، ص ۱۴۴.
- ۲- مترجم انگلیسی رساله گفتار در حاشیه تذکر داده است که لفظ «جرم» $[m\acute{o}ss=]$ را اولین بار نیوتن به کاربرد و معنای آن را از «وزن» متمایز کرد (گرچه تفکیک معنای جرم از وزن را به دکارت نسبت داده‌اند) خود لایب‌نیتس هم در نوشته‌های اولیه‌اش لفظ «جسم» و «کمیت جسمانی» را به کار نمی‌برد و لفظ «جرم» فقط در نوشته‌های متأخر لایب‌نیتس آمده است: تا آنجا که به دکارت مربوط می‌شود، وی در تفکیک بین خواص اولی و ثانوی، ذات جسم را از وزن یا نقل متمایز کرد لذا، گرچه لفظ جرم ($Mass =$) را ظاهراً اولین بار نیوتن به کار برده است اما مفهوم آن در ذهن دکارت متمایز بوده است.

3. transsubstantiation